



# بیت

شماره مسلسل ۲۵۷

سال بیست و دوم

بهمن ماه ۱۳۴۸

شماره یازدهم

پروفیسور فضل الله رضا - پاریس  
نماینده شاهنشاهی ایران در ریونسکو

## فردوسی و حافظ

در مکتب هنر که از غوغای علم و عدد فارغ است روش قیاس محک خوبی برای تعیین نسبی عبارات است. بکمک این روش میتوان دید که يك مطلب را چند گوینده چسان عنوان کرده اند و نقد تطبیقی گفته ها و اندیشه ها بر چه منوال است.

این صفحات حاوی شمه ناچیزی است از آنچه من در این باب در باره فردوسی و حافظ در ذهن داشتم. لازم است توضیح بدهم که موجب نگارش این اوراق شوق و ذوق شخصی و احترام به فرهنگ و سخنندان ایران است نه ارائه طریق یا عرضه داستان مطالب تخصصی ادبی در محضر اهل فن. شاید اگر فرصت کافی می داشتم با مراجعه بکتابخانه های فارسی و آثار اهل ادب اندیشه های خود را در این مورد گسترده تر و آراسته تر عرضه میکردم. ولی در بیست و پنج سال اخیر از استفاده از آثار اهل ادب ایران محروم بوده ام و در این ایام هم نه بکتابخانه وسیعی دسترسی داشتم و نه وقت آسوده ای. از این روی چون فرصت تحقیق ندارم اینک از تذکاربانی علمی این سخن چشم می پوشم و از ذهن خود را حافظه چند مثال نقل میکنم. البته خوانندگان جوان که این سطور متوجه ایشان است اهل ذوق و مطالعه هستند - پس از خواندن این اوراق در کتابهای فرهنگی و دیوانهای شعرا مثالهای روشنتر خواهند یافت و قیاس نا تمام مرا تکمیل خواهند فرمود. همینقدر که احیاناً حدیث شوق نگارنده این مقاله بعضی خوانندگان را بکتابخانه ادب و گنجینه غنی فرهنگ ایران بیشتر متمایل کند برای من مایه خشنودی خاطر خواهد بود.

## ۱- شکوه از دنیا

یکی از وجوه مشترک فردوسی و حافظ دل‌تنگی بارز و آشکار از گردش جهان و بی‌ثباتی روزگار و نگرانی درونی ایشان است. در غزل‌های حافظ بزبانهای پرنیانی رنگارنگ این نکته بارها تکرار میشود:

بیا که قصر امل سخت مست بنیاد است  
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است  
یا: زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند  
مجو ز سفله مروت که شیمه لاشی  
یا: بجز آن نرگس مستانه که چشمش مر ساد  
زیر این گنبد فیر و زه دلی خوش نشست

بدون اینکه ادعا یا فرصت استخراج آمار صحیح ابیات را داشته باشم چنین بنظر می‌آید که در شاهنامه فردوسی این شکوه‌ها از دیوان حافظ بمراتب زیادتر است. من باب تفتن می‌خواهم عرض کنم که شاید فردوسی از حافظ دلسوخته‌تر بوده است. این احتمال هست که حافظ شیدا گاهی عملاً یا لاقلاً در کارگاه خیال‌رندانه خرّقه را می‌سوخت و غلغله در گنبد افلاک می‌افکند درباره فردوسی منضبط *discipline* که در چارچوب تکلیف و رسالت بزرگی سی‌سال با رنج و کوشش بکاری بزرگ و نام‌آور پرداخت احتمال این‌رندی و قلندری کمتر است. در ذهن من نیاز فردوسی به تسلی‌دادن خود و انرژی‌دادن بخود زیادتر از حافظ است. اوست که روز بروز رنج می‌برد و زحمت مدام می‌کشد، نسخه برداری از اوراقش دشوار، درک شاهکارش دقت و فرصت زیاد می‌خواسته است. این است که در هر داستان و در اغلب نامه‌هایی که در شاهنامه است فردوسی تا فرصت می‌یابد بند و عبرتی از گذشت زمان بیان میکند که بنظر من قسمت اعظم آن را شاعر برای تسلی خودش ضروری میدانند و جزء لا ینفک داستان نیست:

جهان را چنین است ساز و نهاد  
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد  
یا: زمانش همین است رسم و نهاد  
بیک دست بستد بدیگر بداد  
یا: جهان سراسر فسوسی و باد  
بتو نیست مرد خردمند شاد  
یا: بگردارهای تو چون بنگرم  
فسوس است و بازی نماید برم  
یکایک همی پروری‌شان بناز  
چه کوتاه عمر و چه عمر دراز  
چه غم گر بود خاک آن گرسد  
چو از تو جهان این نفس را گسست  
اگر شهریاری و گر زیر دست  
همه درد و خوشی تو شد چو خواب  
خنک آن‌گز ازونیکوبی یادگار  
یا: بر آری یکی را بچرخ بلند  
سپاریش ناگه بخاک نژند

حافظ غزل‌سرای خود را مکلف بتحریر کار دراز مدتی نمیدانسته است و هر وقت دلش می‌خواسته تقریباً آزاد از بند و قافیه و سرشار از ذوق هر چه در ذهن داشته بزبان دل بیان میکرده است. قلندری و رندی حافظ نیست شدن و خاک شدن است و رنج‌های فرجام‌کار را در بسیاری موارد موجهی میدانند برای خوشی حال و شادی امروز. مثلاً میگوید:

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است  
حالی غلغله در گنبد افلاک انداز  
یا: بیا که زمانی بمی خراب شویم  
مگر رسم بگنجی در این خراب‌آباد

یا: زان پیشتر که از غم گیتی شوم خراب  
ما را بجام باده گلگون خراب کن  
و نظایر اینها.

در فردوسی برای من احساس این رندی و تا اندازه‌ای «خوش بینی» نادر است. بیشتر شکوه‌ها تا حدی بر اثر چهار چوب بحر متقارب قاطع و کوتاه و تا اندازه‌ای هم شاید بر اثر بدبینی شاعر تیره و غمناک است. مثلاً:

دل اندر سرای سپنجی میند سپنجی نباشد بسی سودمند  
حافظ هم به همین سپنجی بودن جهان و بی‌ثباتی آن اشاره میکند:  
دل در جهان میند و به مستی سؤال کن از فیض جام و قصه جمشید کامکار  
با این تفاوت که شاعر عارف ما دور نمای خوشی امروز و مستی را از نظر دور نمیدارد و حال آنکه سخنور آهنگین زبان ما هنگام دل‌تنگی نیز با شمشیر قاطعیت پر پیروی خیال را سر می‌برد تا از هیچ روزنی سر بر نیاورد تا جهان غرق در کردار نیک و کفزار نیک و پندار نیک گردد و سازش و عرف از هیچ نظر بی‌قانون نشود.

## ۲- علت و معلول

بستگی ساده علت و معلول ذهن فردوسی و حافظ هر دو را عمیقاً متأثر کرده است. این هر دو اندیشمند در زنجیر حوادث و علتها هر حلقه را تکیه‌گاه حلقه دیگر می‌شمارند. در ذهن فردوسی وقتی درخت کین کاشته شد بخون آب داده میشود، تنومند میگردد، رنج بیار می‌آورد، از ریشه برکنند درخت کینه با مهر و محبت میسر نیست. این جنگ و خونریزی و انتقام است که زنجیر دایره علت و معلول را تکمیل میکند:

درختی که از خون ایرج برست بخون برگ و بارش بخواهیم شست  
درخشش این مفهوم علمی در اندیشه شاعر با خردمندی مخصوص او چشمگیر است. گرفتاریهای سیاهان و سپیدان امر یکای امروز - کشمکش عرب و یهود - اختلافات نژادی - جنگهای سیاسی - همه را میتوان از نوعی دانست که ریشه آن در شاهنامه دیده میشود. در دیوان داد گستری شاهنامه مهر و عطف کمتر راه می‌یابد، برنامه برنامه جهاننداری باستانی است و بقول زیبای دقیقی زر و زور حکومت میکند:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی دگر زعفرانی  
یکی زر نام ملک بر نبشته دگر آهن آبداده یمانی  
پایه کار انتقام و کین توزی است. پدر به پسر رحم نمیکند. پسر نام‌جوی با پدر تاجدار درمی‌افتد. برادر از برادر انتقام می‌جوید. سپهدار سپهدار را گردن میزند. بسیار نادر است که یک بار قهرمانی ما ندرستم در هنگامی که بیژن را از چاهی که در آن به نیرنگ گریز کرده افتاده است بیرون میکشد از او عهد و پیمان بطلبد که گریز را با او ببخشد:

بمن بخش گرگین میلاد را ز دل دور کن کین و بیداد را  
در مصطبه باز پرسسی حافظ آئین کشوری ملنی است، کینه‌ها و خامیها و تعصبات را  
بعی میشوند، جنگ هفتاد و دولت را عذر نادانی می‌نهند، شکست باسرفرازی ترکتازان را  
بچیزی نمی‌گیرند:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس  
همین رشته علت و معلول علمی در اندیشه حافظ باعشق و مهر آغشته میگردد ، خاک  
کشتگان لاله زار میشود ، بنفشه بیارمی آورد ولی اگر درست نگاه کنی داغ دل شاعر است که  
بیاد آن روی زیبا بر لاله خاکش نقش سویدا گذارده است مهر زلف مشکین دلدار است که پس  
از مرگ ناکام شاعر از جهان بر تربت او بنفشه زار رویانده است - از اینروست که حافظ  
میگوید :

ز حال ما دلت آگه شود مگر روزی  
که لاله بر آمد از خاک کشتگان غمت  
چنین که در دل من داغ زلف سرکش تو است

بنفشه زار بود تر بتم چو در گذرم  
در کارگاه اندیشه فردوسی مهندس خرد پرگار بدست در دفتر نشسته و کارها را برنامه ریزی  
میکند ، در کشتی شکسته اندیشه حافظ ناخدای عشق با امواج هائل دست بگریبان است .

### ۳ خدا و دین

از گفته‌های زیبای فردوسی درباره پروردگار جهان این دو بیت است :

به بینندگان آفریننده را      نبینی مرنجان دو بیننده را  
بهستیش باید که خستوشوی      ز گفتار بیکار یکسو شوی

خداوند را با چشم نمیتوان دید ، و حواس ما برای درک او نارساست ، اندیشه ما و دانش  
مادر بارگاه خداوند راه ندارد جز اینکه از روی ایمان و اعتقاد بهستی خداوند اعتراف کنی  
راه دیگری در پیش نیست. این ابیات شاهنامه شعر دلکش حافظ را بخاطر می‌آورد:  
بر این دو دیده حیران من هزار افسوس

که با دو آینه روبش عیان نمسی بینم

در این گفتار فردوسی قاطعیت و سادگی معمولی او مشهود است (Dogmatism) که  
میگوید با چشم سراو را نمیتوان دید و باید اعتراف به وجودش کرد در گفته حافظ موج  
زیبای اندیشه او نمودار است که افسوس میخورد که خودش نمیتواند با دو دیده ادرا ببیند .  
راجع به دیگران و اصل دیدن یا ندیدن اظهار عقیده نمیکند . گفتار فردوسی طبق معمول  
صریح و مستقیم است در گفته حافظ صفت حیران و تشبیه آینه موج لطیف اندیشه شاعر عارف را  
خوش می‌نماید .

فردوسی به محمد رسول الله پیغمبر اسلام اعتقاد کامل دارد و جهان را مانند دریائی مواج  
میداند که از غرق شدن در آن گریز نیست. پیش خود چنین می‌اندیشد که بهترین طریق سپردن  
این دریا این است که در کشتی با محمد و علی و اهل بیت ایشان بنشیند و از این سودمند تر طریق  
نیست. باز قاطعیت و سادگی فردوسی در اشعار زیر آشکار میشود که بجای آنکه مانند دانشمند  
یا شاعری نکته پرداز دست باده ازل بشود مانند اعراب بادیه با امیدجوی می و انگبین خودش  
را صادقانه سرگرم کرده است. محرز او در این دین داری خرد دور اندیش و سودآور است نه  
عشق که به هست و نیست سر فرود نمی‌آورد و جز معشوق چیزی نمی‌شناسد:

چو خواهی که یامی زهر بدرها  
 بوی در دو گیتی ز بد رستگار  
 بگفتار پیغمبرت راه جوی  
 حکیم این چهار را چو دریا نهاد  
 چو هفتاد کشتی بر او ساخته  
 یکی پهن کشتی سان عروس  
 محمد بدو اندرون با علی  
 خردمند کز دور دریا بدید  
 بدانست کو موج خواهد رد  
 اگر چشم داری بدیگر سرای  
 در حواری این ایرانی مسلمان رست و معتقد شمس الدین محمد حافظ رامی بینیم که عشق  
 او بحق از مقام سبب و شیر و انگبین گذشته است. عشق ست و داو اول بر نقد جان توان زد .  
 در عالم شور و عافان عاشق با معشوق متحد و یکی شده سرمست و شهیدا وجود خود را فراموش  
 کرده است و چنین مزه میکند :  
 چو عقالن تا بکی زاهد فریبی  
 چنان پر شد فضای سینه از دوست  
 به سبب بوستان و جوی شیرم  
 که نقش خویش گم شد در ضمیرم

#### ۴- بهتان

شاعری را در نظر بیاورید که در کاری مورد بهتان قرار گرفته ولی خود را بی گناه میدانند  
 و میخواهد باین بی گناهی اشاره کند. این سخن بر زبان عاشقانه شیرازی سعدی زیبا و ساده  
 چنین جاری میشود :

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم  
 گر گد دهن آلوده و یوسف ندیده  
 شاعر بلند همت خراسان وقتی در زندان شکوه میکند که بیگناه گرفتار شده است با  
 سختی از بولاد و قدی بلند و کشیده همین مضمون را پیش از سعدی در قالب سخی خراسانی  
 چنین عنوان میکنند :

با الله جو گر گد بوسفم با الله  
 بر خبره همی نهند بهتانم  
 در شاهنامه دروغ و بهتان و بیچیدگی و نادرستی زیاد مطرح نیست. اگر گاهی راستی  
 در بهتان می ماند موقت است و زود آشکار خواهد شد. زبان فردوسی چندان با پیچ و خم آشنائی  
 ندارد. مثلا وقتی قیصر روم در دل خیال میکند گشتاسب جوان که در شهر غریب است باید از  
 نژاد بررگان باشد. قیصر از دخترش کنابون میخواهد که حقیقت را کشف کند. کنابون بدون  
 استعاره و گوشه و کنایه با طریقی که مخصوص فردوسی است جواب میدهد که گشتاسب حقیقت  
 را از زنتش نیز پنهان کرده است :

چنین داد پاسخ که پرسیدمش  
 نه بر دامن راستی دیده ش  
 این شعر کوتاه و صریح مطلب را با نهایت سادگی و زیبایی بیان میکند. اما در دیوان  
 حافظ شاهد فراوان در کنایت و اشارت است چنانکه میگوید :

در حق من بدرد کشی ظن بد مبر  
 کالوده گشت خرّقه ولی پاکدامنم  
 ملاحظه خواهید فرمود که حدیث دریدن یوسف در اینجا باصطلاح عرفانی به آلودگی  
 خرّقه بدل شده است ولی فرخی شاعر در بار سلطان محمود که طلاق خدادادش گاهی در راه  
 مژه اغذیه و اشربه و بر آوردن کامها و پر کردن امعاء بکار رفته بی گناهی خود را اینطور  
 مطرح میکند که بافان صنم که شاید منظور شهریار نیز بوده است، آسایش بدن و گر آیش خاطر  
 نداشته است و رندان زمینه ساخته اند و بر او هم بهتان زده اند :

شاه گیتی مرا گرامی داشت	نام من داشت روز و شب بزبان
گاه گفتمی بیا و رود بزن	گاه گفتمی بیا و شعر بخوان
سخنی باز شد بمجلس شاه	بیشتر بود از این سخن بهتان
سخن آن بد که باده خورده همی	به فلان جای فرخی و فلان

من این ابیات روان ولی کم ارز را در اینجا برای راهنمایی نسل جوان از حافظه  
 می نگارم . ضمناً یاد آور میشوم که سالها پیش استاد زبان فارسی من در سال دهم دبیرستان این را  
 جزء آثار بزرگ کشور باستانی ما شرح میداد و از بر کر بن آن از وظایف ما دانشجویان بود.  
 گویا غالب همدرسهای من کمتر به این سخنان گوش میدادند و سخت نمی گرفتند ولی  
 ذهن ساده من در انجام این تکالیف کوتاهی نمی کرد . بهر حال سالها طول کشید تا من در  
 ژرفا به این آثار که در کودکی آموخته بودم محک گذاشتم و نشخوار شکم بندگان را از  
 آفریده شهریاران اندیشه جدا کردم .

از من دلنگ نک نشوید . فرخی گفته های زیبا هم دارد ولی گفته های فرخی در اینجا مورد  
 بحث من نیست و فقط در باب همین چند سطر گفته او ایراد را وارد دانستم  
 این شعر سلیس فرخی در گورستان کامهای حیوانی مرده است و سخن عالی مسعود سعد  
 بلند همت همچنان ستاره و از آسمان خراسان میدرخشد - غزل ساده سعدی هم عاشقان مهجور  
 را همچنان هنوز دلداری میدهد .

## ۵ - تأثیر محیط

در شاهنامه گاهی آشکارا دیده میشود که فردوسی بناچار تا اندازه ای تحت تأثیر نظام  
 اجتماعی فرهنگ ایران باستان یعنی فرهنگی که خودش در آفرینش آن سهم بوده است قرار  
 میگیرد . البته وقتی از داستان سرامی خاموش میشود و بتفکر فرو میرود باز مانند هر دانشمند  
 اندیشمند متوجه میشود که مطلب باین سادگی نیست .

گاهی فردوسی با نهایت ایمان فرمولهای ساده عدالت اجتماعی را برقرار میداند .  
 نکوئی را نکوئی پادشاه است و بدی را مکافات . ایمان او به این مقررات ساده بقدری قوی  
 است که حتی قهرمانان محبوب خود را نیز هنگام بدکاری مکافات میدهد . رستم سهراب را  
 ناجوانمردانه میکشد . اسفندیار روئین تن را بکمک نیرنگ سیمرخ از پای در می آورد . هنوز  
 تیرگی چشم و سرخی خون اسفندیار در خلال ابیات شاهنامه مرئی است که رستم به نیرنگ  
 برادرش در جاه جان می سپارد . رستم و رخس در جاه فرو میروند ولی در همان آنی که رستم در  
 دهان چاه در کام مرگ فرو می رود با خدنگ برق آسا برادر خیانت پیشه را بدرخت کهنی که  
 در پس آن پنهان شده است می دوزد .

افراسیاب دامادش سیاوش را سر می برد و مکافات او این است که کیخسرو پسر سیاوش  
بشمیر هندی جدش افراسیاب را گردن میزند .

دردهن فردوسی رابطه انسان با جهان آفرینش تا اندازه ای روشن است چرخ عالم پیرو  
حساب ساده ای در گردش است که در مذاهب اولین بشر ترویج شده است :  
کنون روز بادافره ایزدیست مکافات بد را زیزدان بدی است  
بگردار بد تیز بشتافتی مکافات بد را بدی یافتی  
چنین گفت «دستان» که ایزدیکی است بتقدیر او راه تدبیر نیست  
در این بیت مثل اینکه شاعر عبارت: المرء یدبر والله یقدر را بهیچ وجه ترجمه نمیکند.  
البته فردوسی هم مانند ما دیگر آن مدعی علم تمام و ایمان صد درصد بشناسائی قوانین  
نیست . گاهی هم خود اذعان دارد :

چپ و راست هر سو بتابم همی سر و پای گیتی نیابم همی  
یکی بد کند نیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش  
یکی جز به نیک جهان نسپرد همی از نژندی فرو پژمرد

ولی این شکها و اعتراضات فردوسی آنقدر بارز و برجسته نیست .

حافظم تدبیر و اختیار را در برابر تقدیر و جبر ناچیز می شمارد و میگوید :

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من فتد تقدیر

یا : سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردش اند بر حسب اختیار دوست

رابطه انسان هم با جامعه بسیار روشن است . مثلاً در ذهن فردوسی خردمند فرزانه رایزن  
شاه میشود ، دانش خود را در بهبود جامعه بکار می برد ، در مدله ساده ای که از جامعه بشری در  
ذهن فردوسی است جامعه از بهشت موعود یوتوپیا (Utopia) چندان دور نیست . در خاطر  
حافظ رنج دیده فراز و نشیب ساخته مدل جامعه بشری به افکار ما کیاول شبیه تر جلوه میدهند  
میگوید :

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

و: بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

و: تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست

در سر هوس ساقی در جام شراب اولی

### ۶- نام نیک

نکنه دیگری که در فردوسی بخلاف حافظ بنچشم میخورد آرزو و سودای بی پایانی است  
در جستن نام نیک و جاوید . که گاه و بیگاه از زبان قهرمانان شاهنامه فریاد میزند جز از نام  
نیک نباید گزید . همه کامها را باید فدای نام نیکو کرد :

چنین داد پاسخ که من کام خویش بجاک افکنم بر کشم نام خویش

فردوسی گاهی فرشته بی گناهی را می ماند که هر چه از تاریخ باستان خوانده و از

ترازوی عدل و داد شنیده بی کم و کاست پذیرفته است :

مرا سر نهان گر شود زیرسنگ ار آن به که نام بر آید به ننگ

به نام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

در هیچیک ارشاعران پارسی زبان چنین تلاشی برای نام نیک دیده نشده است در هر بخش و هر داستان شاهنامه غایت زندگی نام نیکو است. البته این از مظاهر عالی و زیبایی شاهنامه است و بهیچوجه محل ایراد نیست و من آموختن آنرا به جوانان بخصوص در دوره دبیرستان توصیه میکنم ولی از نظر تجزیه و تحلیل فلسفی ناچارم که متذکر شوم که دید حافظ برابر فردوسی در این موارد همان دید مردم شهر آشوب و لولوش (Hippi) است در برابر مردم ظاهر الصلاح و آراسته که زندگیشان فدای پذیرش حایمه میشود. اما حافظ کهنه کار از این درجات و طبقه بندیها گذشته ورشتهها و قیدهای حایمه را گسسته است و میگوید:

ار ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگ است

وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

گاه اشاره می کند دسرای نیکنامی راه نداشته، لی آنحایم گویا خبر مهمی نیست:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

استاد خویش میفرماید که اگر اجمارا بنام نیک هم رسیدیم آن را تصادف بدانیم.

با استغنائی رندان از نام نیک هم میتوان در گذشت:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی بیستی رندان رقم سودوزیان این همه نیست

در انجمن خرد آسای فردوسی موبدان همه نیکخوری و پاک کردار و یزدان شناسند. در

محل میخوارگان حافظ هیچ اعتمادی بر این عالمان بی، ل و که ته آستینان در زدست نیست.

اینهاهاها هستند که چون بخلوت میروند آن کار دیگر می کنند. در آئین فردوسی سپهسالار

از راه فرامیرسد، از اسب فرود می آید، ز و کهر و کلاه و کمر و غلام و کمیز شبستان می بخشد.

معدودی ناگهان سزاوار این همه بخشایش می شود غالباً همه راضی و اادمان سر می روند.

در حلقه رندان حافظ می محرومی است که در حایم اهل هنر می ریزند، تنها عده ای مز ورنده

به ریا و تزویر بسر چشمه های جمال و قدرت رخنه میکنند. آنها اغلب همان نودولتانند که

نازشان بغلام ترک و استر است. اینها خامان ره نرفته اند.

فردوسی هنوز صدای غریو تهمت بننگ فرماندهی گودرز و طوس و هیاهوی بارگاه

کیخسرو و آواز مؤبدان زرتشتی را می شنود بقول سعدی هنوز نگران است که ملاش بادگران

است. هنوز چشم براه است که اسفندیاری ظهور کند:

مگر زو (بیند) یکی شهریار که روشن کند نسام اسفندیار

اما حافظ قرآن محمد؛ خونریزی سر بازان، سوسه زاهدان، تزویر وزیران زمان

مغول را دیده از این سوی روی گردان است و دیگر از آن سوی هم انتظار ندارد:

کی بود در زمانه وفا جام می بیار تا من حکایت جم و کلاوس کی کنم

\*\*\*

من در جهانی که هر یک از دو گوینده توانا آفریده اند سیر و سفرها که دهام زیبایی های

جهان فردوسی را از ماه تاماهی و ریزه کاریهای عالم حافظ را از مرکز خاک ناگنبد افلاک دیده ام.

میدانم شما می خواهید که من از این دویکی را بر تو و بزرگتر بخوانم اما اینها هر کدام عالمی

مخصوص بخود دارند و من باین آسانی شما نخواهم گمت که در حساب جمع و تفریق متخصصین.



ادب کدامین برترند. تا شمارا از خامیها و تعصبا دور و با خود آماده همگامی و راهروی نیابم این رازهای ادبی را باشما در میان نخواهم گذارد.

کوهسار هریک از این دو جهان دارای پستی و بلندی و قله‌های بابر فرورفته است. فردوسی شاعری است توانا که گوئی از کان سنگ آهن استخراج میکند و آهن مذاب از کارگاه بیرون میدهد. او خانه و وسایل بزم و رزم را از پولاد میسازد - شاعر تکه لوزیست قرن بیستم است که ده قرن یا بیشتر زود آمده است - بسیار مناسب است آنجا که فردوسی میگوید :

پی افکندم از نظم کاخی بلند  
که از باد و باران نیابد گزند

این مردهمه چیز را از پولاد ساخته است و از اینرو و بمرور زمان سخن اوزنگه نمی‌زند. بعلاوه فرمها و طرحهایش همه ساده و جهان‌پسند است. از آن طرحها که امروز و فردا در جهان تکنولوژی بیش از دنیای قرون وسطی معمول خواهد شد. خلاصه در یک جمله فردوسی سخنگوئی است اندیشمند آفریننده خود آگاه طرحهای ساده و پایدار و ترجمه‌پذیر .

حافظ شاعری است نقاش که تاریخ اجتماعی و فلسفی و مذهبی عصر خود را بر امواج دریای خیال رسم کرده است . فقط بعضی‌ها با ممارست و آشنائی زیاد میتوانند انعکاس این نقشهارا در ذهن خود ثبت کنند. ولی ریزه کاریهای پیچیده و ترجمه ناپذیر این کلک خیال اندیش از دید غالب مردم نهان است و نهان خواهد ماند :

اگر بادو نمداری رواز صورتگر چین پرس

که مانی نسخه میخوهد ز نوک کلك مشکینم

خلاصه در یک جمله حافظ نقشبندی است عاشق پیشه آفریننده ناخود آگاه نقشهای پیچیده و آشفته .

## ۸- خرد و عشق

اندیشمندی شاعر را در اینگونه ابیات میتوان دید که چرخ بر شده را و رای تأثرات و

وآلام و شادیاها و سود و زیانهای بشری میداند و میگوید :

یکی را ز خاک سیه بر کشد  
یکی را ز تخت کیان در کشد

نه زین شاد باشد نه زان دردمند  
چنین است رسم سپهر بلند

نظر همین گفته را از زبان حافظ بشنوید :

جهل من و علم تو فلک را چه تماوت  
آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی

همانقدر که حافظ قرآن رند و لایبالی از عقل در گذشته و به آستان عشق رسیده است

فردوسی در دربار شاه حیات پای بند کار آزمونی دانش است . در فردوسی سادگی و راستی

ایران باستان (مانند حالات عمومی مردم صدر اسلام یا غالب مردم کنونی امریکای شمالی)

مستمر است با دانش و خرد ساده زیستن میکنند ، یک نوع عملی و مفید بودن روشهای زندگی

Pragmatism را بر پیچیدگی هنری و ذوقی و فلسفی ترجیح میدهند . بخلاف حافظ که این

نقشهای ساده خرد را بدوی می‌انگارد و میگوید :

این خرد خام به میخانه بر  
تا می لعل آوردش خون بجوش

حافظ جهان را بمی لعل میخانه و خون دل حرمان دیده اش آغشته میسازد مطالب ساده

بیرنگه را پیچیده و ارغوانی میکند و در آن مرحله و عرصه است که هنرنمایی او آشکار میشود. عبارات و اصطلاحات مخصوص او در عالمی و رای جهان دانش گلستانی میآفریند که درش بروی همگان باز نیست: کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد.

با این حال گیرائی و رنگ آمیزی و گوناگونی گفتار حافظ طوری است که عارف و عامی را جلب میکند بسیاری از آنها که او را دوست دارند در کش نمی کنند ولی مانند مرید مجذوب مراد میشوند. همینقدر در آئینه حافظ بخشی از آروزها و زیستهای بدوی خود را منعکس می بیند چه بسا که این نقش خودشان است که مورد تعلق خاطرشان قرار گرفته. هر غزل او هر کجا هم آغاز است و هم انجام نه آغاز می پذیرد نه انجام.

در تالار سخنرانی فردوسی استاد با برنامہ و انضباط مخصوص دانش باستان را از تاریخ و هنر و آداب زیست و حکمت و اخلاق و رزم و بزم از کوره مذاب آهن بیرون میریزد. از هیبت او جرأت و یارای دم زدن نیست با اینکه سخنش مانند همه اساتید مجرب و بزرگ جهان فرهنگ ساده و دلنشین است پایمردی و دانشجوئی در شاگردی او کار آسانی نیست.

پروفسور رضا

پاریس آذرماه ۱۳۴۸

